

ما هم تعبیرهای داریم که خوشبختانه بیشتر قرین به واقعیت هستند!

زمانی نه چندان دور مقاله ای را در یکی از سایت های انترنیتی مطالعه نمودم. بعد از اتمام مقاله و کمی اندیشه، به این فکر افتادم که آیا این مقاله واقعاً از ذهن و قلم یک دکتر، یک انسان صاحب مدرک عالی تحصیلی، کسی که باید در جریان تحصیل حداقل آشنائی به اقتصاد، جامعه شناسی، فرهنگ، روانشناسی اجتماعی و تاریخ یا به زیر رشته های این علوم داشته باشد و به روش های تحقیق و روش های محاسبه شاخصه های توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی انسانی - اقتصادی ملت ها آشنائی پیدا کرده و به حکم آنچه در دوران تحصیل آموخته است در بررسی مسائل به عنوان یک کارشناس ارشد و دکتر یا یک پروفیسور بپردازد، تراوش نموده است؛ یا حاصل افکار یک انسان کم عمق سطحی نگر بی تحصیل است؟

اصولاً با خواندن نام و "تیتل"ی که نویسنده ها معمولاً قبل از نام خود بکار می برند، انسان به این فکر می افتد که نوشته های اشخاصی دارای مدرک و تیتل معمولاً نوشته های تحقیقی، مهم و علمی هستند که بر مبنای منطق و استدلال و خرد و کند و کاو همه جانبه (به مثابه مولفه های علم) و بذل توجه به همه علل موضوعات مورد بحث بوجود می آیند، و غرض چنین اشخاص، بر اساس مسؤولیتی که این ها به عنوان آگاهان امور و چیز فهمان کشور نسبت به مردم و کشور احساس می کنند، این است که برای روشننگری و توضیح مسائل به عمق قضایا بروند و همه عوامل مثبت و منفی تأثیرگذار بر یک موضوع را بررسی نموده مردمی را که توان ژرف بینی کافی کارها را ندارند در روشنی قرار دهند.

نوشته ای که بدان اشاره شد، باوجودی که نویسنده آن می داند که هر اندیشیدن و فکر کردن مستلزم قوانین درست اندیشی و توضیح حقایق است (با انتظاری که از صاحبان چنین مدارک برده می شود) طوری تحریر یافته است که نه تنها بوئی از درست اندیشی و توضیح حقیقت و مسؤولیت از آن به مشام نمی رسد، که حجاب دیگری را بر روی سد ها حجاب دیگر در جامعه ما بر کشیده اند و بر می کشند.

از آغاز نوشته، تا پایان آن، نویسنده تنها به چند قطعه عکسی که شاه سابق کشور را حین سفر به خارج یا افتتاح دانشکده ای، یا سمپوزیم یا تالاری و یا در میان توده های مغز شوئی شده توسط به اصطلاح روحانیت وابسته به حاکمیت، مانند مجددی ها و گیلانی ها و امثال آن ها، نشان می دهد یا عکس هایی از چند دختر و پسر جوانی که با لباس های غربی در پارک **یگانه دانشگاه افغانستان** در حال گردش هستند، و یا تصاویری از پنج - شش باب تعمیر مدرن در شهر کابل، که می توان آن ها را با مقایسه به کل کشور و تمام جمعیت افغانستان به مثابه "پینه" ای بر روی آزار مندرس مملکت تلقی کرد، یا یکی دو لابراتواری که در کشورهای غربی در هر یک مکتبی لابراتوارهای به مراتب بزرگ تر از آن ها را می توان مشاهده کرد، استناد می کند و می کوشد با مغالطه گوئی ها، یا برای خوشی چهار تا انسان شاه پرست، بدون این که به قضاوت اکثریت روشنفکران و کسانی که طرفدار ارزیابی قضایا از راه استدلال و منطق و نگاه به واقعیت های آشکار در سطح گسترده آن هستند و هیچگاه استثنائات را به جای قاعده قرار نمی دهند، توجه کنند، چنین وانمود می کند که گویا افغانستان در زمان این شاه یک کشور پیشرفته بوده و مردم آن ثروتمند، مدرن، بی نیاز و آرام بودند و همه ترقی و پیشرفت و آرامی در کشور نتیجه کار و کوشش شاه جوان بخت و دلسوز و مترقی ما، محمد ظاهر، بوده است.

کار تحقیقی و تاریخی، تمرکز به تمام واقعیت ها در یک کشور و در یک دوره را ایجاب می کند، اگر بحث روی ارزیابی یک دوره خاصی باشد!

واقعیت های بسیار دردآور کشور ما، از درقد و واخان گرفته تا خواجه دو کوه و قرقین، از چخچران و تولک و شهرک و ادرسکن و کرخ و دیشو و سنگین و جغتو و جلریز و نرخ و چخانصور و زرنج و وایگل گرفته تا بارون و آپین و گوشته و علیننگ و علینگار و نورگل و ترنگ و علی آباد و قلعه زال و خاک جبار و موسهی و جاغوری و مالستان و شینکی و شاه جوی و کجران و شهرستان و جاجی خیل و یحیی خیل و سرخ پارسا و شیخ علی و سیغان و کهمرد و شبر و یکاوانگ و سیدخیل و صد ها

ولسوالی و هزار ها روستای مربوط این ولسوالی ها را باید در یک کار تحقیقی و علمی و مستدل و جامع و مسؤولانه منعکس کرد.

برای شناختن درست یک شیء، که از وجود آن بی خبریم، باید خود آن شیء را مورد مطالع و تحقیق قرار بدهیم، نه یک جزئی از آن را. شاه همه افغانستان نبود؛ و همه افغانستان هم شاه نبود. برای شناخت خوبی و درستی شاه لازم است که ما اولتر از همه افغانستان و همه مردم آن را، از شمالی ترین نقطه افغانستان تا جنوبی ترین گوشه و از مغربی ترین جا تا مشرقی ترین محل آن بشناسیم و بعد از آن در مورد شاه و شهزاده ها و شاه پرستان و اینکه کاری کرده اند یا نه کرده اند، با توجه به چهل سال حکومت شاه، داوری کنیم.

به این عکس ها نگاه کنید:



سال 1964، یکی از میادین شهر کابل، نه سال قبل از سقوط نظام شاهی، برگرفته از صفحه فرارو.



این عکس وسیله نقلیه معمول را در افغانستان سال 1959، چهارده سال قبل از سقوط نظام شاهی، نشان می دهد. زمانی که شاه در لیموزین های "رولزرویس و "جگوار" و نمی دانم چه و چه در میان شهر و مردم قرون وسطائی کابل در تردد بود!



این عکس نیز از سال 1964، نه سال قبل از سقوط نظام شاهی و مربوط یکی از بازار های شهر کابل می باشد. کسی که این عکس را در صفحه خود چاپ کرده، نوشته می کند: "زنان و مردان در حال تردد در بازار سنتی کابل؛ پای برخی از عابرین زن بدون کفش و برهنه به نظر می آید." اگر توجه شود، واقعیت دلسوزی شاه و واقعیت زندگی مردم را، برخلاف عکس هائی که شاه پرستان ارائه می کنند، پا های برهنه این چهار زن به بهترین وجه بیان می کند.



سایت یاد شده در زیر عکس بالا نوشته می کند: "عبور رهگذران از خیابانی در کابل. 1966." (هفت سال قبل از سقوط نظام شاهی!!)



بازی کودکان افغان در کنار یک جوی آب در کابل سال 1959. کسانی که در شهر کابل زندگی کرده یا آنانی که گاهی از بالای پل خشتی عبور نموده اند، یقیناً شاهد آب بازی ده ها کودک با ازارهای شان در آب های کثیف در زیر این پل بوده اند.

تا جائیکه من به خاطر دارم در این سال تنها در یک جا در شهر کابل (در پارک شهرنو، مقابل فاتحه خانه زنانه) محلی برای بازی برای کودکان ساخته شده بود. در کشوری که تقریباً 653 هزار کیلومتر مربع وسعت و در حدود پانزده میلیون جمعیت داشت، تنها و تنها یک محل برای بازی کودکان موجود بود!

نکته قابل دقت این است که وقتی وضعیت زندگی مردم در شهر کابل، پایتخت کشور، شش یا نه سال قبل از سقوط نظام شاهی چنین بوده باشد، وضعیت مردمان روستا های کوگان و تپه سرخ و ناور و جلریز و خوست و فرنگ و نورگل و ادرسکن و لنگر و شیخ علی و سیاهگرد و کنوالا و هزاران دهکده دیگر در ولسوالی های ولایات دور و نزدیک از مرکز چگونه می توانست باشد؟ فراه یکی از ولایاتی بود، مانند سایبریا در قلمرو روسیه تزاری، که حکومت شاهی مخالفین سیاسی خویش را به آنجا تبعید می نمود. مردمان این ولایت، به عنوان شاهدان عینی فقیر و ناداری و احتیاج مردم، باید سختی های زندگی و بی مهری های شاه را بهتر از دیگران حس و تجربه نموده باشند!! از اینها بسیار بعید است که محرومیت های مادران و پدران و خواهران و برادران و خویشان و اقارب و - درکل - مردمان هم ولایتی خویش را فراموش کرده به دفاع از محمد ظاهر بر می خیزند!

قیاس زندگی مردمان روستا ها، بویژه در مناطق دشوار گذار و بسیار دور از مرکز، برای کسانی که کمی به اندیشیدن منطقی عادت کرده باشند، بعد از دیدن این عکس و عکس هایی که بعداً به نمایش گذاشته خواهد شد، و یا شاید با دیدن مناطقی مثل رکا خانه و چنداول و تخته پل و کوچه آهنگری و سراجی و هندوگذر و قلعه شاده و خانه های سر کوه و مرادخانی که دوصد متر از ارگ شاهی فاصله نداشت و... کاری دشواری نیست. نمی دانم آنهایی که زمانی برای روزنامه ها می نوشتند، یا خود مسؤول آن ها بودند، از وجود این محلات و مردمانی که در آن ها زندگی می کردند اطلاع داشتند یا نه؟!

عکس های زیر از مغاره نشینان بامیان است:







واقعیت زندگی مردم ما در عکس های بالا که به شکل نمونه از زندگی اکثریت قریب به اتفاق کشور نمایندگی می کنند، بهتر نشان داده می شود؛ تا با نشان دادن عکس پائین از به اصطلاح "کش و فش" شاه و ملکه؛ که هیچ گونه همگونی با جامعه ما نه در آن زمان و نه در امروز دارد.



در عکس اول صفحه قبل کودکانی را می بینیم که در کلاس درسی که نه میز دارد و نه چوکی نشسته اند و مشغول فراگرفتن درس هستند. از لباس این کودکان فهمیده می شود که فصل زمستان است و چون در کلاس درس این کودکان وسیله برای گرم کردن آن ها وجود ندارد، همه با لباس های گرم و شال و کلاه نشسته و مشغول آموختن هستند.

واقعیت زندگی مردم افغانستان در دوران شاه، در تمام افغانستان، زندگی بود که همین کودکان و کودکانی مانند این ها داشتند؛ نه دستکش سفید و کلاه و گردن بند مروارید اصل و گرانیقیمت مادام حمیرا!

واقعیت زندگی در افغانستان، مرد مزدوری است که مانند گاوی زمین اربابش را قلبه می کند! کسانی که به ولایات، بویژه به ولایات مرکزی، شمال شرق و جنوب و جنوب غرب و غرب کشور، سفر نموده اند، بدون شک از این صحنه ها و صحنه های دلخراش تر از آن ها زیاد دیده اند! واقعیت زندگی در افغانستان، ده ها، یا شاید صد ها هزار مغاره نشین بلا دیده و سختی کشیده و کودکانی پابرنه ای هستند که نه نان و لباس مناسبی داشتند و نه کلاس درسی بایسته ای و نه محلی شایسته ای برای زیست. امیدوارم به آن تصاویر بار دیگر نظری کنید! افغانستان، یعنی همین مردمی که در عکس ها دیده می شوند!

واقعیت زندگی مردم افغانستان، بازارهای بودند که در بالا منعکس شده اند؛ و آن بایسکل و گادی که به عنوان وسیله نقلیه مردم مورد استفاده قرار می گرفتند؛ و آن دیگ و کاسه و ظرف آب پلاستیکی کثیفی که جلو زنان مغاره نشین قرار دارند و آن مغاره ها و کلبه های محقر و کودکانی که در دریا ها و نهر ها آب بازی می کردند، یا در کلاس درسی سرد برای فراگرفتن دانش جمع شده بودند، نه شانزده تا سینما و شش تا هتل و یک دانشگاه و سه - چهار حلقه حوض آب بازی که توانگران برای استفاده خود نورچشمان شان در شهر کابل ساخته بودند!

در خصوص زعامت خوب و زعم راستین و مستحق تکریم، توقع من این است که خوانندگان عزیز این نوشته باری به نوشته "زعامت خوب چیست؟ مثالی از دیار دیگر" به قلم آقای "عباسی" که واقعاً دلش برای این ملت می سوزد و رنج مردم ناراحتش می سازد، مراجعه کنند. به این می گویند وجدان بیدار و مسؤولیت در برابر خاک و مردم و در برابر قلم و آگاهی و دانش!!

هرچند این مقاله برای سیاستمداران فاسد امروزی کشور نوشته شده است، اما، اگر کمی دقت شود، می توان آن را برای هر دوره و هر سیاستمدار غیرملی و غیرمردمی و فاسد، به شمول دوران حکومت محمدظاهر تعمیم داد.

بخشی از این نوشته را، به اجازه آقای عباسی، در این جا نقل می کنم. بعد از خواندن آن زندگی شاه را که در همین اواخر بازماندگانش هزارها جریب زمین های وی را در کاریز میر و لوگر و قندهار و جلریز و جای های دیگر به فروش رسانیدند، زمین هائی را که کسی نپرسید یا نمی پرسد و اگر هم پرسند، جوابی نخواهند گرفت که آن ها را ایشان چگونه بدست آورده بود، با زندگی رئیس جمهور مورد نظر آقای عباسی مقایسه کنید و ببینید که شاه ما با شخصی که وی، او را به عنوان یک انسان واقعی معرفی می کند، چقدر تفاوت داشته است:

- معاش ماهوار رئیس جمهور دوازده هزار دالر امریکائی است که از آنجمله صرف 1000 دالر را برای مصارف شخصی خود که پائین تر از عاید سرانه نفوس است نگه می دارد و متباقی را طور اعانه به موسسات خیریه و متشبثین خدمات عام المنفعه طور اعانه می پردازد.
- برای زندگی قصر مجلل ریاست جمهور را قبول نکرد و در همان خانه محقر در مزرعه کوچک خود زیست دارد.
- برای رفت و آمد از موتر ریاست جمهوری استفاده نکرده از موتر غرازه (قراضه) فولکس واگن سال های 80 کار می گیرد.
- دریشی تمیز و پاکیزه از تولیدات وطن پوشیده نکثائی نمی بندد، حتی در سفر ها و دیدار های رسمی.

به این چهار عکسی گاندی هم نگاه کنید:



در دو تصویر بالائی گاندی را در هند و در دو تصویر پائینی او را در انگلستان مشاهده می کنیم. او در هر دو جا، هم در کشور خود و هم در انگلستان و در میان انگلیس ها، یک لباس را به تن دارد. خلاف شاه و ملکه کشور فقیر افغانستان!!

کدام یکی از این دو، محمدظاهر یا گاندی، انسان بزرگ و قابل احترام و ستایش بوده اند و قابل احترام ستایش هستند؟

این گونه (مانند گاندی) و ده ها سیاستمدار دیگر در جهان هم می شود زندگی کرد! لباس معرف شخصیت انسان نیست. آنچه مهم است مغز و قلب انسان است، اگر دغدغه انسان را داشته باشد، و اگر قلب وی برای انسان بتپد!

گاندی خود را وقف مردم و کشورش کرد. در گاندی هم چنین مغزی، و هم چنین قلبی وجود داشت. برای همین است که همه انسان ها، چه غربی و چه شرقی، آنکه کمی هم به انسان و انسانیت فکر می کند، تا کنون که سال ها از مرگ وی می گذرد، به تحسینش بر می خیزند، راجع به کار ها و شخصیت اش به نیکی می نویسند و در برابر مجسمه اش با احترام و تواضع سر خم می کنند. و قلم یک افغان، آقای عباسی، برای تمجید انسان دیگری، موجیکا، انسانی ازسرخ انسان های مانند گاندی و ثورو (منظور روسو نیست؛ زیرا در حدود پانزده سال قبل مضمونی را برای نشر به مجله ای فرستادم و مسؤول مجله به فکر اینکه من روسو را اشتباهاً ثورو نوشته ام، ثورو را حذف کرده و به جایش روسو نوشته بود. نمی خواهم این اشتباه بار دیگر، در جلی دیگر تکرار شود). و... به حرکت می افتد و تلویحاً آرزوی داشتن چنین یک رهبری را در کشور خود بر زبان می آورد.

تعمق بیشتر به نوشته ای که به تعریف شاه پرداخته بود، مرا به عالمی برد که در آن "سفاح" های غرق در ثروت و شراب و فساد و زن بارگی را بنام این که پادشاه هستند، سایه خدا می پنداشتند؛ بدون این که فکر کنند که این سفاح های ستمگر و حق کش و ظالم و فاسد و عیاش و دزد و زن باره و دارای هزار عیب دیگر، چگونه می توانند سایه خدا باشند، و بدون این که فکر کنند که مگر خدا دزد و ظالم و زن باره و خونخوار و... است که سایه اش چنان اهریمنی، تهوع آور و خون آشام است؟

شخصیت سازی، شخصیت پرستی و قهرمان تراشی، بویژه از کسانی که عمر شان در فساد گذشته است، عملی است بسیار زننده و غیراخلاقی! سایه خدا، نابغه شرق، معلم بزرگ، خالد بن ولید، امیر المؤمنین، گاندی افغانستان و... تا کی؟ تا کی خود را کوچک ساختن یا خود را در سایه دیگران بزرگ نمودن؟

دیروز ترکی و امین و کارمل و نجیب مردان بزرگ، نابغه ها و چه و چه و چه بودند، و امروز شاه و شاه زاده ها و شاه پرستان!

درجائی خواندم، بخاطرم نیست که کجا، که کسی اشرف غنی احمدزی را با گاندی مقایسه کرده است. کجای کار و زندگی احمد زی به گاندی می ماند؟ شخصیت سازی و قهرمان پروری، این پدیده بی نهایت زیان آور، بدون این که به عواقب آن توجه شود، کار ما شده است. آن هم کار مردمان تحصیل کرده و صاحب مدرک و عنوان ما که دعوی روشنفکری و خردمندی را دارند!

اگر مردم عادی دست به چنین کاری می زنند، می گوئیم که مردمی هستند که نه از تاریخ اطلاع دارند و نه از واقعیت های زندگی بنان تراشیده دست خویش و نه از عواقب این گونه تفکرات و دید ها و تبلیغات شان. ولی اینانی که انسان تر از خود نه در آسمان سراغ دارند و نه در زمین، چرا؟! قسم فهمیم، با همه بی سوادی، خشونت ها و جنایاتش به "انسان کامل" تشبیه می شود، در وجود کرزی رحمت الهی را مشاهده می کنند و ظاهر خان را به مقام الوهیت می رسانند و تره کی را نابغه شرق ووو... می نامند و...

و تقریباً هر نوشته ای را که بخوانید و هر سایتی را که باز کنید با این نابغه سازی و قهرمان تراشی و اسطوره پرستی مواجه می شوید!! در شأن هیچ یک از قهرمانان این قهرمان تراشان هیچ عیبی، حتی به اندازه یک سر سوزن هم، به مشاهده نمی رسد.

چقدر دل انسان به این انسان های خودکم بین، انسان هائی که می خواهند تا هستند زیر نام دیگری زندگی کنند، می سوزد! چقدر این ها بیچاره هستند! آیا این ها نمی دانند که با بزرگ نمائی های اغراق آمیز دیگران، این ها در واقعیت امر خود را با همه فهم و تحصیل و دانش و استعداد ها خوار و کوچک می سازند!

این روشنفکران و تحصیلکردان ما به جای اینکه با مسؤولیت های ملی - روشنفکری که در برابر نفس علم و آگاهی، در برابر عزت نفس خویش و در برابر خاک و مردم دارند، مردم را به علل واقعی بدبختی های شان، از یک طرف به توان روحی - روانی و از سوی دیگر به نیروی عقلی - جسمی شان، آگاه سازند و کوشش نمایند که آن ها را از راه گزینش بینش های علمی و منطقی و توجه به عوامل عقب ماندگی کشور و محرومیت و ناتوانی های مردم و آنچه واقعاً در کشور ما در جریان بوده است و سیاستمداران ما کرده و نکرده اند، متوجه سازند و علت و عامل سیه روزی های شان را با امانت داری بیان کنند، و به نوعی از تحلیل سیاسی - تاریخی - جامعه شناسانه، متکی بر تشخیص شریفانه - اندیشمندانه عادت دهند. آن ها را به نگرش های کاملاً نادرست و منفی، گاهی هم با دید عاطفی و احساسی و سراسر مشتبه، طبق آرزومندی خود، و سطحی نگرانه، رهنمائی نکنند.

چنین افرادی، به جای این که اشخاصی را که در ایجاد بدبختی های مردم و عقب مانی کشور از قافله تمدن و ترقی مقصر بودند و هستند معرفتی کنند، نه اینکه به دفاع از آن ها می پردازند، که به برجسته ساختن کارهای بسیار اندک و تقریباً ناچیز آن ها، که در حقیقت به مثابه قطره آبی بر روی تابه داغی هم نمی تواند به حساب آید، بدون این که کارهای شاهان را در گستره کشور و به شکل همه شمول، از روستا تا روستا و از شهر تا شهر در نظر بگیرند، و بدون این که به کار هائی که در سائر کشورهای جهان همزمان با حاکمیت این اشخاص، بویژه در همسایگی های ما انجام شده است و به امکانات زندگی و رفاه اجتماعی دیگران نظری بکنند، به وجهی بسیار غیرمسئولانه آن ها را گمراه می سازند.

آیا این ها می دانند که در همان سالی که شاه دانشکده انجینری را افتتاح می کرد در پاکستان و در ایران و در تاجکستان و ازبکستان و قرغزستان و قزاقستان و ترکمنستان، همینگونه در سوریه و عراق و هند و... چقدر دانشگاه و سائر کانون های آموزشی - پرورشی - علمی وجود داشته است؟ تنها دختران دانش آموز دانشگاه پشاور در همان سال ها، قرار گفته ای ولی خان، بیشتر از تمام دانش آموزان دانشگاه کابل بود است.

فراموش نکنیم که پشاور یکی از ایالت های پاکستانی بود که تقریباً سه دهه از ما، و بعد از آنکه هند آزادی اش را بدست آورد، بوجود آمد.

خواهش من از این آقایان این است که، با آن وسعت اطلاعاتی که دارند، عکس هائی را از زندگی مردم محروم کشور ما در زمانی که دانشکده انجینری افتتاح می شد منعکس کنند که مردم خود به مقایسه پیشرفت کشور خود با سائر کشورهای جهان، از آن میان با مقایسه کشور خود با کشورهای همسایه ما به پردازند و ببینند که شاهان ما، بویژه ظاهرخان با چهل سال حکومتش در افغانستان و آن همه دید و باز دید هایش با سران کشورهای مختلف، که به نظر من چیزی غیر از سفرهای تفریحی نبوده است، چقدر مصدر خدمت به ملک و ملت خویش شده اند و این همه سفرها عملاً چه دستاورد های برای اکثریت مردم ما داشته است.

یکبار به زندگی اکثریت مردم به وسعت افغانستان نظر کنند؛ زیرا زندگی اکثریت مردم و آبادی های که در گستره یک کشور صورت گرفته است پاسخی نهائی و دقیق کارکرد های کسانی را می دهد که امروز برخی از انسان های غیرمسئول آن ها را زیر چتر حمایت خویش می گیرند! ما نباید کسانی باشیم که نوک یخ را در آب ببینیم و همان قسمتی را که می بینیم همه یخ بپنداریم. سری هم به زیر آب باید ببریم و ببینیم که آنجا چه خبری است!

شاید یک قطعه عکس از لب دریای کابل زمان حکومت شاه، از پل خشتی که به جانب پل محمودخان می رود، سمت چپ دریا، آنجا که هموطنان هزاره ما از بقایای تیرهای موتر برای مردم فقیر کشور پاپوش می ساختند، برای نشان دادن واقعیت زندگی و هستی مردم ما کافی باشد. من می خواهم که شاه پرستان از وجود این عکس ها هم استفاده کنند؟

من به این اعتقاد هستم، همانگونه که گفته اند که "مشک آن است که خود ببوید، نه آنکه عطار بگوید"، بهتر است برای قضاوت عامه مردم، افغانستان آن دوره ها را نه از یک بعد که از ابعاد گونه گون به مردم معرفی کنیم.

کار یک محقق، که در اساس کارش بر اصل بی طرفی استوار است، باید چنین باشد. من قصد تقابل با کسی را ندارم. با نویسنده آن مقاله هم اصلاً معرفتی ندارم. و امیدوارم که این نوشته تعبیر تقابل با کسی نشود. ولی، چون خاموشی در برابر ناحق را نمی توانم بربنابم، و خاموشی در برابر ناحق را گناه می پندارم، این ورق را با این نگرانی سیاه کردم که پنهان کردن واقعیت ها در کشور ما و تمام اهم و کوشش خود را برای برجسته کردن یک پهلوی کار یک شخص یا یک حکومت، سبب می شود که مردم با دیدن یک جهت قضایا و ندیدن جهات دیگر وقایع و رویداد های گذشته کشور شان عادت کنند و نتوانند مسائل را به درستی ارزیابی کنند؛ و دلایل اصلی بدبختی خود و پس مانی کشور شان را به درستی ملتفت شوند و از چه باید کرد ها و چه نباید کرد ها و شناخت افرادی که از مردم و از خدمت به کشور دم می زدند و دم می زنند، غافل بمانند.

نگرانی من این نیست که این ها چرا حداقل برای یک بار هم که شده است یک عکسی، ویدئویی یا فلمی از زندگی باشندگان "دایکندی"، "مغاره نشیتان بامیان"، بخت برگشتگان چخانسور و فراه و غور و مردم واخان و کهمرد و رستاق و ارزگان و لغمان و نورستان و و دره صوف و... و باشندگان کنوالا و آسیای خشک در بیست کیلو متری و در چهارده کیلومتری کابل و مردمان گلخانه در یک کیلومتری این شهر و باشندگان مرادخانی در دوصد متری ارگ و چیلی دوزان هزاره لب دریای کابل و مردمان قول آبچکان و بارانه و عاشقان و عارفان و... ، از آن دوره ها، به نشر نمی رسانند که مردم ببینند که وضعیت مردم در آن برشی از تاریخ که شاه در کشور حاکمیت داشت از چه قراری بوده است؛ بلکه درد این است که انعکاس چنین افکار غرضمندانه - غیرمسئولانه و غیرواقعی بیشتر از پیش سبب تمدید افکار ارتجاعی و نادرست در میان برخی از عناصری که هنوز قدرت تحلیل صحیح قضایا را ندارند، یا خود شاهد غفلت شاهان، کم تحرکی حکومت ها و بدبختی های مردم در گذشته ها نبوده اند، می گردد؛ که در نهایت سبب بروز عوارضی مانند کند ساختن بیشتر روند فکری، توسعه سیاسی - فلسفی و بالاخره توسعه اقتصادی - انسانی و رفاه اجتماعی از یک طرف و ضعف و احتیاج و محرومت و بدبختی بیشتر از طرف دیگر در کشور ما می شود، زیرا هر پیشرفتی به برداشت راستین از تاریخ و به فکر سالم مردم یک کشور و تجربه و شناخت دقیق از زمامداران پاک و ناپاک و دلسوز و غیردلسوز و رویداد های واقعی مثبت و منفی در جوامع بر می گردد.

من هیچگاه نخواهم گفت که شاه هیچ کاری نکرده است. حرف من این نیست که در دوران حکومت شاه آرامی نبوده است. من این نظر را تأیید می‌کنم که ملک در برهه‌ی چهل ساله‌ی حکومت شاه بویژه با مقایسه به دوره‌های بعد از سقوط جمهوریت داوود خان آرام بود و کارهایی شده است، اما آن کارها به نسبت کمیت و کیفیت و نیازمندی‌های بسیار ضروری کشور و محرومیت‌های مردم، آن قدر محدود، ناکافی و ناچیز بوده‌اند که اصلاً نمی‌توان آن‌ها را به حساب آورد!

هیچکدام آن کارها، در هیچ عرصه‌ای، با کار دیگران قابل مقایسه نیست. گفته می‌شد که افغانستان یک کشور زراعتی است، اما قسمت بیشتر از مواد ارتزاقی همین کشوری که زراعتی خوانده می‌شد از بیرون، بویژه از پاکستان، وارد می‌شد.

ما باید برای تثبیت پیشرفت یک کشور معیارهای داشته باشیم. امروز در جهان هر چیز اندازه گرفته می‌شود. ما می‌بینیم که امروز کشورهای جهان را به طور کلی به دو دسته توسعه یافته و در حال توسعه تقسیم می‌کنند.

در این تقسیم بندی‌ها باید شاخص و معیاری وجود داشته. معیارهایی که برای این تقسیم بندی‌ها بوجود آمده است، در آن زمان هم وجود داشته است. این معیارها و مفاهیم و مقوله‌ها چیزهای نوی نیستند. چنین تقسیم بندی‌ها، طوری که گفته شد، برای سهولت در کار، شکل کلی دارند، در غیر آن، و اگر به جزئیات زندگی کشورها دقیق شویم کشورهایمانند افغانستان با هیچ معیاری حتی در رده کشورهای در حال توسعه (نام آبرومندانه برای کشورهای فقیر) هم قرار نمی‌گرفت.

چنین مبلغینی بی‌مزد حتی یک بار هم به تبیین و توضیح مقدار محصول ناخالص ملی، درآمد سرانه، در سد حضور فعال زنان کشور در عرصه اجتماعی در زمان شاه، میزان کارآفرینی در سطح کشور، میزان توسعه تفکر سالم در میان مردم، توجه به توسعه در سطح محلات، توسعه کشاورزی، توسعه آموزش مدرن و توسعه مدیریت سالم در کشور و بالاخره ایجاد فضایی که در آن همه مردم افغانستان بتوانند از زندگی سالم، عمر طولانی و داشتن آزادی‌های سیاسی و اجتماعی، که نشان دهنده وضعیت اقتصاد کلان یک کشور است، در دوران حکومت محمدظاهر، و مقایسه آن با محصول ناخالص ملی سایر کشورهای جهان نپرداخته‌اند؛ که دیده شود کشور ما در آن زمان در اثر مساعی شاه محبوب شان در چه مقامی در میان کشورهای جهان و منطقه قرار می‌گرفت.

این‌ها یکبار به تبیین سطح زندگی آحاد جامعه و این که آیا حداقل نیازمندی‌های آن‌ها در سطح کشور به شکل مطلوب مرفوع می‌شده یا نه؛ نپرداخته‌اند. و نه از رشد اقتصادی کشور و خدمات تولیدی که در کشور به عمل می‌آمد، حرفی می‌زنند. همچنین در مورد بهداشت و مسکن و اشتغال و شرائط مادی زندگی در کشور، بویژه در مناطق مرکزی، در غرب و شمال و شمال شرق و شرق و جنوب کشور، به هزارها دهکده و روستایی که مردمان آن‌ها به بدوی‌ترین شکل حیات به سر می‌بردند، هیچ تماسی نمی‌گیرند. و هیچگاهی این سؤال را مطرح نمی‌کنند که چرا ما در تمام کشور تنها یک دستگاه فرستنده رادیو داشتیم؛ و آن هم در بیست کیلومتری کابل به درستی قابل دریافت نبود؟ تلویزیونی که خلقی‌ها آن را بنام خود تمام کردند، در زمان داوود خان تأسیس شد!! گفته می‌شود که کشورهای هند و ایران و مصر، حتی کشور چین، به دلیل عدم دسترسی شان به تکنالوژی پیشرفته در جمله کشورهای توسعه یافته به حساب نمی‌آیند. اگر قضاوت در مورد هند و چین چنین است، پس جایگاه افغانستان با آن وضعیتی زار و نزاری که داشت، در کجا بوده و در کجا خواد بود؛ و کدام شخص و کدام منبع و مقام برای این خجلت زدگی بزرگ باید مقصر باشد؟

یکی از مولفه‌های توسعه کاهش فقر و بیکاری و بی‌سوادی و بیماری و نابرابری می‌باشد. علت یا بهانه کودتای داوود خان و به تعقیب آن کودتای حزب دموکراتیک خلق افغانستان در این کشور چه بود؟ گفتن این اصل که "هیچ امری بدون علت واقع نمی‌شود"، شاید برای افراد صاحب "دگری" ای که از شاه و کارنامه‌های وی به دفاع برخاسته‌اند، لازم نباشد؛ زیرا تصور این است که این‌ها در جریان تحصیل حتماً متوجه این حقیقت مسلم شده‌اند!!

به نظر من گذشته‌گرایی امر خوبی است، اما وقتی این گذشته‌گرایی به هدف پنهان کاری واقعیت‌ها صورت بگیرد، و کوشش شود که بر رویدادهای منفی پرده انداخته شود و سعی به عمل آید که افکار

و اعمال باز دارنده اشخاص مسؤول پرده پوشی گردد، این کار نه خوب است، نه مسؤولانه و نه قابل تحمل و بخشش.

از تمام این کار ها که بگذریم، بدترین کار شاه این بود که، با زد و بند عمیق با ارتجاع مذهبی حالتی را در کشور بوجود آورده بود که دین و حکومت درهم آمیخته بودند. او با این کارش نه تنها راه ترقی و تجدد و ظهور تفکر خردگرایانه و فلسفی را در میان مردم بست، که کمکی شد به رشد و استحکام تفکرات منفی، انحرافی و خرافاتی اشخاصی ضد ترقی و ضد تجدد و مرتجع ترین افراد و افسار جامعه. افرادی که بجای تشویق و ترغیب مردم به تحصیل و کار و کشش آن ها را به انکأ به آسمان ها و فال و استخاره و... توصیه می نمود. کاری که نتایج منفی و مهلک آن را امروز بوضوح پیش روی خود داریم.

قصه دراز است. شاید بازهم مجبور شوم در این خصوص چیزهایی بنویسم، ولی بهتر است در خاتمه بخشی از شعری از یکی از شعرای ایرانی، آقای "رها اسدی" را برای بازنگری اندیشه های کسانی که به بازنگری به افکار خویش عادت نکرده اند، تقدیم کنم:

- ...
- مواظب افکارمان باشیم، چرا که آنها کلاممان خواهند شد
- مواظب کلاممان باشیم چرا که آنها اعمالمان خواهند شد
- مواظب اعمالمان باشیم چرا که آنها عاداتمان خواهند شد
- مواظب عاداتمان باشیم چرا که آنها شخصیت ما را تشکیل خواهند داد
- مواظب شخصیت خود باشیم چرا که بخت و اقبالمان به آن گره خواهند خورد
- ...

پایان